



روایتی از یک صعود سخت اما جذاب به قله دماوند

## شکار دیو سپید

مریم کریمی

همسرم از اوایل سال کوهنوردی را شروع کرده بود. کوه و کوهنوردی همیشه برای من یک حس آرامش و اطمینان عجیب داشت. شاید چون از کودکی پدرم کوهنوردی می‌کرد، تقریباً هر هفته و گاهی هم ما را به کوه می‌برد. هیچ کداممان آن سال‌ها کوه و کوهنوردی را دوست نداشتیم. برای من کوه همیشه طبیعت کسل‌کننده‌ای بود. دلیل علاقه پدرم را نمی‌فهمیدم. نوجوان که بودم، پدرم یک‌جفت کفش کوه خیلی مرغوب برایم خرید تا آخرین تلاشش را برای علاقه‌مند کردن من انجام داده باشد، ولی نشد که نشد. تقریباً هیچ چیز کوه برایم جذاب نبود.

هر بار همسرم به کوه می‌رفت و می‌آمد، از جذابیت‌هایش برایم می‌گفت. با همکاریانش تصمیم گرفته بودند هدفشان را صعود به دماوند بگذارند و تا پیش از آن باید حسابی تمرین می‌کردند. همسرم گاهی تنها می‌رفت کوه و گاهی با دیگران. یک‌بار گروه کوهنوردی تشکیل داده بودند و برایم ترکیب این گروه جذاب بودند. بدون دلیل خاصی تصمیم گرفتم من هم یک بار همراهشان شوم. کفش کوه از وسایل واجب کوهنوردی است. این یکی را خریدیم و بقیه وسایل را از چیزهایی که داشتیم جور کردیم. هدف توجال بود و از مسیر جمشیدیه و کلکچال رفتیم. صعود بیشتر از زمان معمول طول کشید. اما موفق بود. این صعود صرفاً مقدمه‌ای بود برای این که بفهمم در کوه و کوهنوردی باید چه شکلی بود، چطور راه رفت، چطور خوراکی خورد و چطور نفس کشید. با این حال، تجربه جذابی بود. ادامه این تجربه جذاب به این منتهی شد که من همراه همسرم و تیم کوهنوردی تصمیم به فتح دماوند بگیریم؛ صعودی که پیچیدگی‌های خاص خودش را داشت و تجربه خاصی بود.

### تصمیم بزرگ

بعد از اولین فتح قله توجال دوباره می‌خواستند بروند به همان جا، این بار از مسیر دربند. دقیقه ۹۰ گفتیم من هم همراه می‌شوم. هیجانی با من همراه بود که خودم هم دلیلش را نمی‌فهمیدم. فقط می‌دانستم دوست دارم دوباره صعود کنم. صعود دوم هم موفقیت‌آمیز بود و این بار خیلی خیلی ساده‌تر از بار قبل. یک بار، وسط عرق‌ریزان و خستگی مسیر،

به سرگروه که قرار بود سرگروه تیم دماوند هم باشد، گفتم: «من که نمی‌تونم دماوند بیام؟» سرگروه گفت: «چرا بدنت آماده است. می‌تونی.» در آن روزها چند نفر از دوستانم از جبهه جنوبی به دماوند صعود داشتند. معمولاً حرفه‌ای نبودند و می‌گفتند مسیر آن‌قدرها سخت نیست، صرفاً آمادگی و چندبار صعود قبلی می‌خواهد. با خودم گفتم نزدیک صعود که شد، تصمیم می‌گیرم بروم یا نروم.

نزدیک‌های تاریخ صعود دماوند، به گروه تلگرامی که سرپرست گروه آن را ساخته بود، اضافه شدم. در وارد بودن سرگروه کمی دودل بودم، از طرفی می‌دانستم چندبار از جبهه‌های مختلف به دماوند صعود داشته‌ام، اما تا به حال از جبهه شمالی صعود نکرده بودم. نگران بودم که مسیر را درست نشناسم. همسرم گفت سرگروه واردتر از این حرف‌هاست، آنجا با یک گروه دیگر همراه خواهیم شد و جای نگرانی نیست. کمی نگران بودم، با یکی دو نفر از دوستانم که کوهنوردی می‌کردند مشورت کردم، نظرشان مثبت بود. هیجان صعود دماوند مرا گرفت و تصمیم گرفتم همراهشان بروم.

### مقدمات صعود

فهرست وسایل را از این طرف و آن طرف پیدا کردیم. برای بچه‌هایمان برنامه‌ریزی کردیم و با پدر بزرگ و مادر بزرگشان هماهنگ کردیم که در نبودن ما پیششان بمانند. بخشی از وسایل مورد نیاز را خریدیم و بخشی را از دوستانمان امانت گرفتیم. من برنامه صعود را دقیق نمی‌دانستم. فقط می‌دانستم باید دوتا کوله داشته باشیم. کوله بزرگ را باید می‌دادیم قاطرها تا یک جایی بیاورند و کوله کوچک‌تر را پر از وسایل مورد نیاز می‌کردیم و همراه خودمان می‌بردیم. وسایل را بر این اساس در کوله‌ها چیدیم. ده نفر بودیم، سه خودرو شدیم.

### صبح روز اول صعود

روز اول با صبحانه‌ای سبک شروع شد. کوله‌ها را در وانت گذاشتیم. من و همسرم نگران بودیم آبی که همراهمان است کم باشد. از مغازه کوچک روستا چند بطری آب دیگر خرید کردیم. راننده وانت ابتدای راه پرسید می‌خواهیم جبهه شمالی برویم یا شمال شرقی؟ پاسخمان شمالی بود. جبهه‌ای که می‌گفتند از همه مسیرهای دیگر سخت‌تر است.

ادامه در صفحه ۴

